پراکنده‌ها

بخش سوم

عبدالرحمن مجاهدنقی

۱۳۷ـ شیوه ی تولید آسیایی:

نحوه ی ورود اروپا به دوره ی سرمایه داری و پشت سر گذاشتن فئودالیسم پروسه ای بود که سال ها با تأخیر و آن هم تحت تأثیر رخدادهای اروپا به آسیا رسید. ورود اروپا به دوره ی سرمایه داری با انباشت سرمایه‌ای مواجه شد که بخشی از آن می توانست برای تحقیق در باره ی جغرافیا و تاریخ و جوامع دیگر صرف شود. هر چند این پژوهش ها در همان دوران رواج فئودالیسم در اروپا، با حضور استعماری کشورهای اروپایی در آسیا و آفریقا و آمریکا آغاز شده بود، اما افزایش چشمگیر محصولاتی که نیاز به جذب در بازارهای خارجی داشتند، باعث رشد تصاعدی این گونه پژوهش‌ها گردید. اگر چه اکثریت این پژوهش‌ها بر اساس همین احساس نیاز به کسب بازارهای بزرگ جهانی و صدور مازاد محصولات بازارهای سرمایه‌داری انجام شدند، اما ظهور و رشد جنبش های چپ در اروپا مسیر دیگری را در نوع پژوهش ها باز کرد که بر استثمار ملت ها توسط صاحبان سرمایه تمرکز می کرد. یکی از مشخص ترین پژوهش ها در این گروه، پژوهش های مارکس و انگلس بود که در قالب مقالات و آثار اقتصادی و اجتماعی و تاریخی، توجه زیادی را به خود معطوف کرد.

یکی از پرسش های رایج در آن زمان این بود که چرا اروپا توانسته است با این سرعت، از آسیایی پیشی بگیرد که لااقل تا دو سده قبل، به واسطه‌ی حضور امپراتوری های مغولِ هند و عثمانی و صفوی، چندان اختلافی از لحاظ قدرت و ثروت با اروپا نداشت؟! متفکران بزرگی به این موضوع پرداختند مثل: هارینگتون، برنیر، منتسکیو، جونز، بودن، ماکیاولی، بیکن، هگل، آدام اسمیت، میل و... اما در تحقیقات رایج در کشور ما (تحت تأثیر روشنفکری چپ) آنچه بیش از همه مورد توجه قرار گرفت آراء مارکس و انگلس بود که دلیل تمام این عقب ماندگی های آسیا و شمال آفریقا را در شیوه ی تولید آن ها دانست، شیوه ای که به شیوه ی تولید آسیایی مشهور است.

فرانسیس بیکن — منتسکیو — هگل

جان استوارت میل — آدام اسمیت

پیش از آن که به آراء مارکس و نقد آن برسیم، به اجمال سعی می‌کنیم به یک جمع بندی از قابل توجه ترین دلایلی که متفکران اروپایی برای علت عقب ماندگی شرق از غرب در قرون نوزدهم و بیستم یاد کرده اند اشاره کنیم. اهم این دلایل عبارتند از:

ـ در اروپا جایگاه و رشد شهرها باعث شد تضاد پویا بین شهر و روستا پدید آید و پیشه وران شهری امکان رشد پیدا کنند. این تداوم باعث ایجاد مانوفاکتورها و کارگاه های کوچک شد و بتدریج به پرورش طبقه‌ای منجر شد که با عنوان طبقه ی بورژوا می شناسیم، طبقه ای که در شهرهای محصور در میان برج (بورگ) رشد کرد. حال آن که در شرق با عدم رشد مستمر شهرها بیش از هر چیز شاهد سلطه ی کشاورزی بر صنعت هستیم و مراحل طبیعی ظهور و رشد و تکامل طبقات شهری، همزمان با اروپا حاصل نگردید.

ـ نظام حقوقی اروپا برگرفته از سنت حقوقی و قضایی رومی ها بود. قوانین رومی تا حد بسیارزیادی قوانین مدنی و خارج از دخالت ادیان و مذاهب بود. قوانین رومی چارچوب های منسجم و نظام یافته ای را برای خرید، فروش، اجاره، کرایه، وام ، وصیت و ... فراهم کرده بود. در حالی که در کشورهای اسلامی بخش عظیمی از قوانین مدنی تحت سیطره ی آموزه ها و باورهای دینی قرار داشت و در چین نیز قوانین کیفری بیشتر سرکوبگرانه بودند. بنابراین قوانین اروپا، قواعد مالکیت خصوصی را برای بخش های فعال در کشاورزی و در جوامع شهری مهیا می کردند. در حالی که در سرزمین های اسلامی سلطان حاکم بلامنازع تمامی زمین‌ها بود و پس از مرگ هر زمیندار بزرگ، دارایی های منقول به خانواده ی متوفا تعلق می‌گرفت، اما اختیار زمینها و اموال غیرمنقول وی در دست سلطان یا پادشاه بود. مالکیت خصوصی نمی توانست در چنان فضایی دارای امنیت لازم باشد.

ـ همین تجدید حیات قوانین روم باعث تصاحب دوباره ی کل میراث فرهنگی جهان باستان(از اندیشه های فلسفی گرفته تا تاریخی و علمی و سیاسی و ..) در غرب گردید و موجب شد مؤلفه های انتقادی و عقلانی فرهنگ کلاسیک، در مقایسه با تمدن های دیگر، بازگشتی سودمندانه و تأثیر گذار را در غرب پدید آورد.

ـ استقلال کلیسا و ایجاد یک مرکزیت سیاسی (در واتیکان) باعث شد سلطنت های اروپایی استقلال خود را از نهاد کلیسا حفظ کنند. عدم وجود چنین مرکزیتی در آسیا موجب شد تا سرشت و سرنوشت آن امپراتوری ها با دین و نهادهای آن عجین گردد.

ـ پیوستگی حضور نجبا و اشراف در کشورهای غربی مانع از خودکامگی مطلق پادشاهان می شد. یکی از مهم ترین دلایل حفظ این پیوستگی تاریخی و بقای خاندان های اشرافی چند صد ساله در اروپا، وجود مجالس متعدد نجبا و اشراف بود که باعث می شد شاه و دربار، مالکیت و حرمت نجبا و اشراف را رعایت و حفاظت کنند. اشرافیتی که از لحاظ اقتصادی پاسداری شود و از لحاظ اجتماعی ممتاز باقی بماند، قادر خواهد بود از لحاظ فرهنگی در موقعیتی بالنده ظاهر گردد. در حالی که در آسیا بطور مستمر شاهد برکشیدن و سپس حذف خاندان های بزرگ اشراف هستیم.

برای آن که نمونه ای از استدلال این متفکران غربی را درک کنیم، بخش هایی از نوشته ی برنیه را نقل می کنیم که اتفاقاً خیلی مورد توجه مارکس قرار گرفته بود. برنیه در کتاب خودش با عنوان **سفر به امپراتوری مغول** می نویسد: (توجه باید داشت که منظور امپراتوری مغول هند است و برنیه این سطور را تحت تأثیر مشاهده ی وضعیت هند در آن دوره نوشته است)

" این سه کشور (ترکیه و ایران و هند) هیچ برداشتی از **اصل مال من و مال تو** در ارتباط با زمین و سایر مایملکات واقعی ندارند، و چون احترامی برای حق مالکیت قائل نیستند ـ که پایه ی هر چیز سودمند و خوب در این دنیاست ـ ضرورتاً به یکدیگر در نکات اساسی شبیه هستند: همه ی آن ها مرتکب خطاهای مهلکی می شوند، و دیر یا زود باید پیامدهای طبیعی آن ها یعنی خودکامگی، ورشکستگی و ویرانی را تجربه کنند. چقدر باید خشنود و سپاسگزار باشیم که شاهان اروپا تنها مالکان زمین نیستند! اگر چنین بود، به عبث باید دنبال کشورهای آباد و پرجمعیت، شهرهای عمران شده و و پر رونق، و مردمانی مؤدب و شکوفا می‌گشتیم. اگر این اصل حاکم می شد، ثروت ها و قدرت های واقعی حاکمان اروپا و وفاداری و وظیفه شناسی شان به کلی تفاوت می‌کرد. (در آن صورت) دیری نمی گذشت که بر صحراها و دشت‌های متروک، گداها و بربرها حکومت می کردند. شاهان آسیا که دچار شهوتی کور هستند و می خواهند بیش از آنچه قوانین خدا و طبیعت مجاز می‌داند مستبد باشند، به همه چیز چنگ می زنند تا جایی که همه چیز را از دست می‌دهند و تمایل به تملک همه ی ثروت ها را دارند تا جایی که بی ثروت می مانند یا کمتر از آنچه هدف حرص و آزشان قرار می‌گیرد خواهند داشت. اگر همین نظام حکومتی (آسیا) نزد ما بود، کجا می‌توانستیم امیر، اسقف اعظم یا نجیب‌زاده، شهرنشین مرفه و تاجر کامیاب یا صنعتگر مبتکر را بیابیم؟ کجا می‌توانستیم شهرهایی مانند پاریس ، لیون، تولوز، روئن و لندن و بسیاری مناطق دیگر را پیدا کنیم؟ کجا می‌توانستیم این شمار بی پایان قصبه و ده کوچک، تمام این خانه‌های روستایی زیبا، این مزارع و تپه های قشنگ ـ که چنین با دقت و با هنر و سعی و زحمت کشت شده اند ـ ببینیم؟ درآمدهای فراخی که در اختیار حاکم و محکوم می‌گذاشتند چه می شد؟ (در آن صورت) شهرهای بزرگ ما به علت هوای ناسالم شان خالی از سکنه می‌شد و خود شهرها به واسطه‌ی عدم وجود اراده ی تعمیر خرابی‌ها، ویران می‌شد، تپه‌ها بحال خود رها می‌شدند و دشت های ما را خار و علف می‌پوشاند یا سراسر آن را باتلاق‌های طولانی در بر می گرفت".

***

یکی از دلایل توجه خاص مارکس به شیوه تولید آسیایی مطالعه‌ی همین کتاب برنیه بود که سطوری از آن را نقل کردیم. مارکس در سال ۱۸۵۳ نامه ای به انگس می نویسد. دلیل این مکاتبه آن بود که انگلس در آن زمان در حال مطالعه ی تاریخ آسیا بود و اندکی هم زبان فارسی را یاد گرفته بود. مارکس در آن نامه نوشت: "برنیه بدرستی پایه ی تمامی پدیده‌های شرق را در نبود مالکیت خصوصی بر زمین می داند". در پاسخ انگلس به نامه ی مارکس بود که باورهای آن ها در باره ی **شیوه ی تولید آسیایی** و مؤلفه های آن پا گرفت. انگلس به این نتیجه رسید که دلیل نبودن مالکیت خصوصی در شرق را باید در خشکی و کم آبی این سرزمین‌ها جستجو کرد. کمبود آب در کشورهای شرق اهمیت سیستم‌های آبرسانی را تشدید می کند و در این میان حکومت های شرقی سیستم های آبرسانی را بطور متمرکز در اختیار خود قرار داده اند و مبنای خودکامگی آن ها از همین امر نشأت می گیرد. انگلس در پاسخ به مارکس می نویسد:

" فقدان مالکیت بر زمین در حقیقت کلیدِ درکِ کلِ شرق است. تاریخ سیاسی و مذهبی آن در این مقوله نهفته است. اما چگونه شد که شرقی ها به مالکیت بر زمین حتی در شکل فئودالی آن نرسیدند؟ فکر می‌کنم که این امر عمدتاً ناشی از اقلیم ـ با در نظر گرفتن ارتباط آن با نوع خاک ـ بوده است، بویژه با توجه به گستره های بزرگ کویر که از صحرای بزرگ افریقا تا سراسر عربستان و ایران و هندوستان و آسیای مرکزی و مرتفع ترین فلات آسیا ادامه یافته است. آبیاری مصنوعی در این جا بزرگترین شرط کشاورزی است که مسئولیت آن هم بر عهده ی حکومت های مرکزی است. حکومت شرقی هرگز بیش از سه وزارتخانه نداشته است: وزارت مالیه (برای غارتگری در داخل)، وزارت جنگ (برای غارتگری در داخل و خارج) و وزارت تأسیسات عمومی(جهت تدارکات لازم برای بازتولید)... حاصلخیزی مصنوعی زمین که بلافاصله پس از زوال نظام آبیاری از بین رفت، این واقعیت غریب را توضیح می دهد که چرا کل سرزمین هایی که روزگاری به نحو چشمگیری حاصلخیز بوده‌اند، اکنون به سرزمین های لم یزرع تبدیل شده اند(سرزمین‌هایی مثل پالمیرا و پترا و خرابه های یمن و مناطق بی شمار در مصر و ایران و هندوستان) همه این واقعیت را توضیح می دهند که یک جنگ ویرانگر می تواند کشوری را برای قرن ها از سکنه خالی و کل تمدنش را نابود کند".

با آن که رگه هایی از واقعیت در این نوشته ها به چشم می خورد، اما همه ی آن ها را نمی توان بسادگی پذیرفت. و از همین جاست که یکی از بزرگترین خطاهای تاریخی مارکس در ابراز آرائش در باره ی شیوه ی تولید آسیایی پدید می آید!

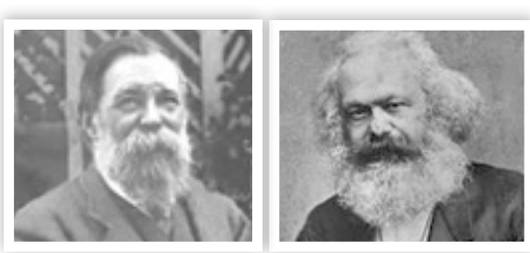

مارکس — انگلس در سال ۱۸۹۵

مارکس در بررسی جوامع شرقی بر دهکده هایی در هند انگشت می‌گذارد که زمین هایش بطور مشترک کشت می شدند. او این دهکده‌ها را **کمونته** می نامد. دهکده هایی منزوی که در آن ها زمین را مشترکاً کشت می کردند و محصول را میان اعضای آن تقسیم می‌نمودند، و بافندگی و ریسندگی و انواع پیشه ها بطور ابتدایی در همان دهکده انجام می‌گرفت و ترکیب ابتدایی کشاورزی و صنعت و خودکفایی بدوی این روستاها باعث انزوای آن ها و مانع از هر گونه امکان رشد اقتصادی می‌شد. بدین ترتیب مارکس دو عامل مهم و تعیین کننده را دلایل اصلی عدم رشد اقتصادی آسیا معرفی کرد: مالکیت دولت‌های آسیایی بر زمین‌ها و تاسیسات آبرسانی، و وجود کمونته های خودکفایی که در آن‌ها پیشه های محلی و کار کشاورزی، در یک جا انجام می گیرد. مارکس این کمونته ها را بنیادهایی آشکار و استوار برای خودکامگی راکد آسیا و دلیل عدم رشد آن دانست. مارکس در کتاب On Colonialism چنین می نویسد:

"نباید فراموش کنیم که این کمونته های روستایی آرام که همیشه بی آزار به نظر می رسند، همیشه بنیادهای مستحکم خودکامگی شرقی شمرده می شوند و ذهن انسان را درون کوچکترین دایره ی ممکن محدود می کنند و آن را به ابزار مقاومت ناپذیر خرافات تبدیل می کنند و در زیر قواعد سنتی از آن برده می سازند و از هر نوع عظمت و انرژی تاریخی محروم می کنند. نباید فراموش کنیم که این خودمداری بربروار که بر یک قطعه زمین فلاکت بار متمرکز است، آرام و بی صدا شاهد خرابه های امپراتوری‌ها و تدارک وحشی گری های غیرقابل بیان و قتل‌عام جمعیت شهرهای بزرگ خواهد بود".

مارکس این مفهوم (کوانته) را از هگل گرفته است. هگل در باره ی کوانته ها مطالبی نوشته بود که شواهد مربوط به آن را از گزارش های حکومت بریتانیا در هند اخذ کرده بود. اما نکته ی مهم آن است که مارکس آن مفهوم (کوانته) را به تمامیت اقتصاد آسیایی تعمیم میداد! بخش بزرگی از شواهد مارکس در باره ی دهکده های اشتراکی از شرایط تعداد معدودی از دهکده های موجود در هند اقتباس شده بود که یک سده پیشتر از آن که توجه مارکس را بخودش جلب کند، توسط بریتانیا نابود شده بودند!! کوانته ها تنها در بخش هایی کوچک از هند(مثل شمال غربی آن کشور) وجود داشتند و اقتصاد غالب در هند نبودند(چه برسد به آن که مبنای اقتصاد آسیا در نظر گرفته شوند) و گفتیم که در زمانی که مارکس آن ها را به عنوان شواهد مثال برای اثبات آراء خود بکار می برد، یک سده از تاریخ نابودی آن ها توسط بریتانیایی ها گذشته بود! محدودیت آگاهی مارکس از تاریخ شرق تا بدانِ حد بود که در همین کتاب یاد شده در بالا نوشت: " جامعه‌ی هند اصلاً تاریخ ندارد، دست کم تاریخ شناخته شده". تأکید بیش از حد مارکس و انگلس بر کمونته ها جهت گیری باورهای آن ها را به انحراف کشانید تا آنجا که انگلس در آنتی دورینگ نوشت: " در جایی که کمون‌های باستانی وجود دارند برای هزاران سال پایه ی خشن ترین شکل دولت ـ خودکامگی شرقی ـ را از هند تا روسیه بنیاد نهاده است". حال آن که همان طور که پیشتر گفتیم، این کمون های روستایی به هیچ وجه وجه غالب در آسیا نبوده اند!

با همین فقر دسترسی به اسناد بود که مارکس در کتاب گروندریسه به این نتیجه رسید که: " تاریخ آسیا نوعی وحدت بی تمایز شهر و روستاست". تأکید مارکس بر این نکته بود که در آسیا شهرهای بزرگ نمی توانند پدید آیند و عدم وجود شهرهای بزرگ از مهم ترین موانع رشد اقتصادی است که نیازمند حضور طبقات شهری می باشد.

البته نباید از یاد برد که آن بخش از آراء آن ها مبنی بر این که خشکی اقلیم در آسیا باعث نظارت و سرپرستی دولت ها بر تأسیسات آبیاری کلان شده و مالکیت خصوصی در شرق را بطور انحصاری در اختیار سلاطین قرار داده، هنوز می تواند در پژوهش ها مورد استفاده قرار گیرد.

بطور کلی اهم دلایل مارکس و انگلس که برای تاریخ سیاسی چرخه ای شرق و عدم تکامل و عدم انباشت سرمایه و بالاخره رکود و تغییرناپذیری سرزمین های شرقی ذکر کرده اند عبارتند از:

ـ عدم وجود مالکیت خصوصی بر زمین

ـ حضور نظام های آبیاری بزرگ در کشاورزی که تحت سیطره ی دولت ها قرار داشتند

ـ وجود کمونته های خود مختار در روستاها که پیشه های فنی را با کشاورزی و مالکیت اشتراکی بر زمین ترکیب می کرد

ـ رکود شهرهای منفعل که به سیستم بوروکراتیک حاکم اجاره می‌دادند

ـ سلطه ی ماشین دولتی خودکامه بر مازاد تولید

ـ عدم وجود هیچ نیروی بینابین میان دهکده هایی که خود را از پایین بازتولید می کردند با دولت بیش از حد بزرگ از بالا

ـ چون تأثیر دولت ها بر این دهکده ها متکی بر خراج بود، استحکام یا نابودی دولت ها هیچ تأثیری بر این جوامع روستایی نداشت.

یکی از جمله های معقول انگلس در عین کوتاهی و سادگی، بسیاری از این مؤلفه ها را در خود دارد، آنجا که نوشت: " شرط اساسی دولت استبدادی، توازن بین اشرافیت زمیندار و نیروی اقتصاد شهری (بورژوازی) است".

حاصل آن که آن بخش از باورهای مارکس و انگلس در باره ی دهکده های اشتراکی که سعی کرده اند خصوصیات و مؤلفه هایش را به تمامی جوامع شرقی تعمیم دهند، فاقد ارزش علمی هستند. بقول متفکر مارکسیست پری آندرسون: " تورم ایده ها نیز همانند تورم پول، منجر به کاهش ارزش آن ها می شود!". اختلاف های عمیق درسطوح اقتصادی و اجتماعی در میان بسیاری از کشورهای شرقی، مانع از آن می شود که همه‌ی آن ها را در یک قاب یگانه قرار دهیم و به تحلیلش بنشینیم. ضمن آن که تاریخ شرق بر خلاف آنچه مارکس و انگلس گفته اند، یک تاریخ راکد و تغییر ناپذیر نبوده است!

امروز عقیده ی مارکس در باره ی دهکده های اشتراکی متکی به خود، یک نقص بزرگ در روش تحلیل او به شمار می رود. عناصر مرکزی برداشت مارکس از این دهکده ها عبارت بودند از: وحدت پیشه‌های بومی و کشاورزی، عدم وجود مبادله ی کالا با جهان خارج، انزوای این دهکده‌ها و جدایی آن ها از امور دولتی، مالکیت اشتراکی زمین. اما بجز حضور این دهکده ها در گزارش های برخی از حکومت‌گران انگلیسی، هیچ شاهد و واقعیت عملی و هیچ مدرک تاریخی برای وجود آن ها در هند مغولی و هند پسا مغولی وجود ندارد! امروز گزارش های انگلیسی بجا مانده در باره‌ی وجود این دهکده ها را حاصل خطاها و سوء تفسیرهای استعماری می دانند. زیرا کشت و کار همیشه عملی فردی بوده است. ضمن این که همیشه جامعه ی هند یک جامعه ی کاستی بوده که از طبقات مختلف با حداکثر درجه اختلاف اجتماعی تشکیل می‌شده است. سوء تفسیر انگلیسی‌ها در باره ی این دهکده ها از آن جاست که متوجه نبودند که آنچه از آن به عنوان مالکیت مشترک بر زمین یاد می کردند، در واقع منحصر به کاست های برتری بود که از کاست های فرودست به عنوان کشتکاران مستأجر بهره کشی می کردند. دیگر آن که این دهکده‌ها هیچ گاه از دولت بالای سر خود جدا نشده بودند و هماره تحت کنترل دولت‌های هند قرار داشتند و این انحصار سلطنتی بر زمین، با نظام مالی اجباری و بستن مالیات های سنگین اِعمال می‌شد. از سوی دیگر مارکس از یک سو از دولت های مستبد در شرق یاد می کند که مانع از مالکیت خصوصی می شود و بر منابع آبی مشرق زمین و تأسیساتش سیطره دارد، و از سوی دیگر از وجود دهکده‌هایی یاد می‌کند که در همه چیز خودبسنده و متکی به خود هستند! در حالی حضور یک دولت قدرتمند، حتی بر اساس انگاشته های خود مارکس در ماتریالیسم تاریخی، لزوم یک لایه بندی طبقاتی تکامل یافته را تأیید می‌کند! انحصار تأسیسات و منابع آبی در دست دولت، چگونه با خودکفایی دهکده های اشتراکی قابل جمع است؟! مسلماً هر جا دولت مرکزی قدرتمند وجود داشته باشد، تفاوت اجتماعی و استثمار و نابرابریِ بدنبال دارد. بنابراین مارکس در تحلیل های خودش در این باره، عملاً کل ساختار عظیمِ نظام کاستی هندو و لایه بندی های طبقاتی جامعه‌ی هند و اِعمال قدرت دولت ها را نادیده گرفته است و از این رو اصالت علمی وجود این دهکده ها و تمام تحلیل های متکی بر آن منتفی است. نظر مارکس و انگلس در باره ی این دهکده ها، نمی تواند از آزمون انتقادی سربلند بیرون بیاید! پس یکی از دو مؤلفه ی مهم مورد نظر مارکس و انگلس در باره ی دلیل عقب ماندگی شرق و شیوه ی تولید آسیایی باید کنار نهاده شود.

در باره ی انحصار منابع و تأسیسات آبی نیز امروز به این نتیجه رسیده‌اند که: آن گروه از امپراتوری های بزرگ شرق که امکان وجود و رشد مالکیت خصوصی را نمی دادند ـ مثل امپراتوری های ایران و ترکیه و هند ـ هرگز دارای تأسیسات آبیاری دولتی مهم نبوده اند. در حالی که برعکس، امپراتوری هایی مثل چین که دارای نظام های عمده ی آبیاری بوده اند، با مالکیت خصوصی بر زمین مشخص می شوند!

بیش از شش دهه از زمانی که آراء مارکس و انگلس در باره ی شیوه تولید آسیایی، توسط مارکسیست های غربی رد شده می گذرد. در این مدت، با عطف توجه پژوهشگران به تغییرات و پیشرفت های بسیار بزرگ در آسیا، ایستایی اقتصاد یا چرخه ای بودن آن در جوامع شرقی بیشتر به یک شوخی شبیه شده است! تنوع و تکامل این سرزمین ها، تزِ همانندی کامل تمام بخش های آسیا را نیز به یک طنز بدل کرده است! تفاوت‌های میان نظام های اجتماعی ـ اقتصادی و سیاسی اسلامی و چینی و گسترش دوران ساز این دو نظام، بر بسیاری از باورهای مارکس و انگلس در مورد آسیا خط بطلان کشیده است(خاصه آن که گسترش این دو نظام در تاریخی نسبتاً متأخر نسبت به ورود اروپا به دوره ی سرمایه داری متوقف شد). ثروت اقتصادی و قدرت نظامی سه امپراتوری هند و ایران و ترکیه حقایقی بودند که اصلاً مورد توجه مارکس قرار نگرفتند. بیشترین میزان گسترش و بالاترین رونق تمدن چین در قرن هجدهم حاصل شد. تمام این ها و بسیاری حقایق دیگر بر نظریه ی مارکس و انگلس با عنوان شیوه تولید آسیایی مهر بطلان زدند.

هر چند برخی وجوه شاخص تولید آسیایی و تفاوت های عمیقش با نمونه های اروپایی آن را به هیچ وجه نمی شود منکر شد: خواجه نظام‌الملک به عنوان یکی از نخبگان سیاسی شرق، سلطان را تنها حاکم بر روی زمین می دانست، گستره و قدرت حقوق سلاطین عثمانی بر زمین یک حقیقت کتمان ناپذیر بود و دعاوی حقوقی انحصار مالکیت بر زمین از سوی شاهان صفوی یک واقعیت تاریخی است، همچنان که نظام مالی بشدت استثمارگر پادشاهان مغول هند، متکی بر دعاوی سلطنتی بر تمامی اراضی روستایی بود. در شرق هیچ گاه خاندان‌های اشرافی آن گونه که در اروپا پا گرفتند و از عوامل تحدید قدرت و خودکامگی شاهان بودند، صورت نپذیرفت و بالطبع سخن گفتن از مجالسی که قادر به تأمین حقوق نجبا و اشراف باشند(مثل اروپا) سخنی گزاف خواهد بود. نظام های حقوقی در شرق پیش از آن که بر مبنای شرایط عینی جوامع شرق تعیین شده باشند، به مبانی دینی و مذهبی گرایش داشتند. دارایی تجار که از بزرگترین عوامل رشد اقتصادی بودند، در شرق همیشه در معرض مصادره ی خودسرانه ی حاکمیت قرار داشت و هیچ سرمایه‌ی صنعتی اولیه ای تکامل نیافت. این‌ها و جمعی از عوامل فرهنگی موجب شدند تا اروپا در یک مقطع زمانی خاص، از شرق پیشی گیرد و بسرعت فاصله ی خودش را بیشتر و بیشتر کند. سفرهای اکتشافی دریایی اروپایی‌ها نه تنها خطوط کشتی رانی شرق را در زیر سیطره ی آن ها درآورد و امپراتوری های اسلامی را از تجارت دریایی محروم کرد، که موجب کشف قاره ای پهناور و غارت ثروت های آن شد، ثروت هایی که به گسترش شهرها و انباشت سرمایه و تخصیص منابع مالی برای رشد علوم و فنون و ... منجر گردید.

اما یک نکته بسیار مهم در این میانه هست: بزرگترین منتقدان نظریه‌های مارکس، متفکران مارکسیست در غرب بوده اند. این موضوع که باصطلاح مارکسیست های وطنی چقدر بر آثار مارکس و انگلس اِشراف دارند موضوعی است که بر افرادی که پای بحث ها و مباحث آنان نَشسته اند کاملاً معلوم است! دگماتیسم و جمود فکری بسیاری آن‌ها نیز مثال زدنی است! اما آنچه در فضایِ روشنفکری ایران شایسته‌ی بررسی موشکافانه است، انتشار کاملاً گزینشی آثار توسط جریان چپ است! بسیار دیده ایم کسانی را که با تفاخر و تبختر از نقش فرهنگی آن حزب کذایی در دهه ی بیست داد سخن داده اند! در حالی که آن جریان ضد فرهنگی، از بزرگترین دلایل سانسور و خودسانسوری به شمار می رفت! به یاد داشته باشیم (و این حرف را بارها تکرار کرده ام، چون هنوز آن افسانه‌پردازی‌ها در برخی جاها رایج است و آن را در زمره ی افتخارات آن حزب قرار می‌دهند) که دراواخر دهه ی ۱۳۶۰ خورشیدی، روشنفکران ایرانی به ناگهان چه هجومی به سمت افکار لاکان و دریدا و فوکو و .... آوردند! آثار بابک احمدی در معرفی این افراد و آراء آن ها را خوب بیاد داریم. و این شور و شوق از کجا آمده بود؟ روشنفکر ایرانی با فرونشستِ اهن و تلپ‌های جریان های چپ، ناگهان خودرا در برابر خیل عظیمی از مشق های نانوشته و درس های ناخوانده ای مواجه دید که از تاریخ خلق و انتشار آن ها در مسقط الرأس شان چند دهه گذشته بود!

و همچنان جریان روشنفکری در ایران چوب آن نحوه ی گزینش آثار را می خورد! از کتاب مشهور پری آندرسون ـ مارکسیست منتقد ـ که در سال ۱۹۷۵ میلادی در لندن منتشرشده است (کتاب تبارهای دولت استبدادی)، پس از گذشت بیش از چهل سال آگاه می شویم و ترجمه‌ی آن را در بازار کتاب می یابیم. باید این کتاب را خواند و تفاوت ها در نحوه ی نگرش و نگارش مارکسیست های غربی و مارکسیست های وطنی را دریافت!

پری اندرسون — حسن مرتضوی

مطالب این نوشته برگرفته از همین کتاب پری اندرسون (تبارهای دولت استبدادی) است. این کتاب را حسن مرتضوی ترجمه کرده است، که دنباله ی کتاب دیگری است با عنوان گذار از عهد باستان به فئودالیسم. هر دو کتاب با رویکرد مارکسیستی به تاریخ جهان از عهدباستان تا ورود اروپا به دوره ی بورژوازی پرداخته اند و هیچ گاه نویسندگان مارکسیست ـ آن جا که لازم بوده ـ از نقد بنیانگذاران مکتب مارکسیسم خودداری نکرده اند. چیزی که در میان ما جای خود را به رگهای برآمده ی گردن سپرده است!!